

## نسبت‌سنجی اصل الزام به بیان دلایل تصمیمات و حاکمیت قانون

مهدی رضایی<sup>۱</sup> - نیما خسروی<sup>۲</sup>

دریافت: ۱۳۹۶/۹/۹ - پذیرش: ۱۳۹۷/۷/۱۵

### چکیده

ایده اصلی این مقاله آن است که در تفکر حقوقی معاصر، ارائه دلایل تصمیم، جزئی جدایی‌ناپذیر از اصل حاکمیت قانون به‌مثابه بنیادی‌ترین اصل حقوق عمومی است. در واقع، سؤال آن است که تا چه حد حاکمیت قانون می‌تواند تأسیس‌کننده قاعده «حاکمیت دلایل» باشد؟ این مقاله، مبتنی بر تلازم الزام به ارائه دلایل تصمیم با حاکمیت قانون است؛ یعنی اگر در نظام حقوقی، تصمیمات مقامات عمومی با دلایل بیان شده همراه نشود، آن نظام نسبتی با حاکمیت قانون نمی‌یابد. نگارندگان مقاله معتقدند که ارائه دلایل، برداشت‌های رویه‌ای و ماهوی از حاکمیت قانون را تأیید می‌کند. ارائه دلایل، لازمه برداشت رویه‌ای از حاکمیت قانون است، زیرا این برداشت مستلزم آن است که اقدامات دولت به‌روشی پیش‌بینی‌پذیر و منسجم انجام و با دلایل موجه شود. همچنین، ارائه دلایل از برداشت ماهوی حاکمیت قانون حمایت می‌کند. هدف اصلی برداشت‌های ماهوی حاکمیت قانون تضمین نتایج عادلانه است. الزام تصمیم‌گیران به بیان دلایل، موجب تضمین رفتار عادلانه با شهروندان می‌شود. همچنین چارچوب‌های نظری در خصوص حاکمیت قانون باید نسبت به قبل، توجه بیشتری به الزام به ارائه دلایل به‌منظور تحقق ارزیابی بافت‌مند از حاکمیت قانون داشته باشند.

**واژگان کلیدی:** حقوق اداری، الزام به ارائه دلایل تصمیم، حاکمیت قانون، عدالت رویه‌ای، نظارت قضایی.

m.rezaei@atu.ac.ir  
n.khosravilaw@gmail.com

۱. استادیار حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول)  
۲. دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه علامه طباطبائی

## مقدمه

این مقاله، بر ارتباط وثیق بین اصل حاکمیت قانون - به عنوان بنیادی‌ترین اصل حقوق عمومی و اداری - و الزام مقامات اداری به بیان دلایل تصمیمات‌شان تأکید می‌کند. ایده محوری این مقاله و گفتارهای مختلف آن مبتنی بر این نظریه است ارائه دلایل در نظام حقوقی، شرط اجتناب‌ناپذیر شناسایی یک نظام سیاسی متعهد به حاکمیت قانون است. به عبارت دیگر، یکی از عناصر پایبندی هر نظام سیاسی به اصل حاکمیت قانون، میزان تعهد مقامات عمومی و اداری به بیان دلایل تصمیمات‌شان است. به این معنا که نهادهای عمومی یک نظام سیاسی، باید ملزم به توجیه علنی تصمیمات خود باشند (Cohen, 2010: 4). با این حال، باید توضیح داد که آنچه در این رویکرد برای تحقق واقعی حاکمیت قانون اهمیت دارد، ضرورتاً این نیست که همه مقامات و نهادها برای هر تصمیمی که اتخاذ می‌کنند دلایل خود را بیان کنند، بلکه فرض بر این است که نظام حقوقی باید به صورت یک کل، دلایل کافی را برای این که شهروندان بتوانند اقدامات دولت را فهم و ارزیابی کرده و بر اساس آن زندگی اقتصادی و اجتماعی خود را پیش‌بینی و برنامه‌ریزی کنند، در درون خود فراهم کند (Jowell, 2011: 10-11).

برای تبیین بهتر موضوع و فهم ارتباط الزام به بیان دلایل تصمیمات مقامات عمومی با اصل حاکمیت قانون، می‌توان بحث را با یک سؤال سلبی آغاز کرد: در صورتی که مقامات عمومی و اداری، دلایل تصمیمات خود را به شهروندان ارائه نکنند، ممکن است چه اتفاقی رخ دهد؟ به دیگر سخن، زندگی اجتماعی و سیاسی بدون ارائه دلایل چه وضعیتی خواهد داشت؟ برای پاسخ به این سؤال، می‌توان یک نظام حقوقی را بدون هیچ‌گونه ارائه دلایل از جانب مقامات عمومی تصور و ترسیم کرد. در واقع، شکل واقعی این نظام حقوقی، نظامی است که تحت حاکمیت قوانین و مقررات بوده و دارای نهادهای مختلف مسئول برای وضع و اعمال قوانین و مقررات است. همه تصمیمات سیاسی با رأی اکثریت شهروندان اتخاذ می‌شود. کارگزاران حکومت با سازوکار انتخابات، انتخاب می‌شوند و تابع سازوکارهای سنتی کنترل و تعادل هستند. با این حال، این نظام، یک ویژگی متمایز دارد: هیچ‌گونه دلیلی در هیچ سطحی از تصمیم‌گیری ارائه نمی‌شود. در این نظام، قانون اساسی، قوانین عادی، مقررات اداری و نیز قضات و دیوان‌سالارانی برای اعمال قوانین و مقررات و حل و فصل اختلافاتی که از اجرای آنها بروز می‌کند، وجود دارند اما مقامات عمومی و اداری هیچ‌گاه دلایل تصمیمات خود که توضیح‌دهنده چرایی و موجه‌کننده تصمیمات و مصوباتشان باشد را ارائه نمی‌کنند. قانون‌گذاران هیچ بحثی (حداقل به صورت

عمومی و بدون باقی گذاشتن سابقه‌ای) نمی‌کنند یا اظهار نظری در خصوص توضیح آرای خود انجام نمی‌دهند. احتمالاً یک قوه قضاییه با ساختار و تشکیلات خاص خود نیز وجود دارد که مأموران و مقامات دولتی را به قانون متعهد نگه می‌دارد و اختلافات مابین شهروندان را بر اساس قانون حل و فصل می‌کند، اما هیچ شکلی از موجه‌سازی تصمیمات در این نظام وجود ندارد. همه تصمیم‌گیران حقوقی ممکن است مقرراتی وضع کنند، دستوراتی صادر کنند و در خصوص پرونده‌ها تصمیم‌گیری کنند، اما به هیچ وجه تصمیمات خود را تبیین یا توجیه نکنند. به‌طور خلاصه، در این نظام، همه مراجع سازمانی که دولت از طریق آنها مطابق قواعد از پیش تعیین شده حقوقی فعالیت می‌کند، وجود دارند اما آن نهادها و سازمان‌ها مطلقاً هیچ‌گونه دلیلی برای توجیه تصمیماتشان ارائه نمی‌کنند. در چنین نظامی، افراد ممکن است قطعیت معقول و متعارفی در خصوص مقررات و معیارهایی داشته باشند که از طریق آنها رفتارشان ارزیابی می‌شود و الزاماتی که باید رعایت کنند تا اعمال آنها از اعتبار حقوقی برخوردار شود. آنها می‌توانند اقدامات دولت را به چالش کشیده و مورد اعتراض (شکایت) قرار دهند و نیز ممکن است تا حدی از مداخله خودسرانه دولت و کارگزاران آن در امان باشند (Cohen, 2010: 5). اما با این حال، آیا می‌توان هنوز این نظام را متعهد و مبتنی بر اصل حاکمیت قانون دانست؟

برای پاسخ به این سؤال، باید تبعات و پیامدهای عملی و مختلفی را مدنظر قرار داد که می‌تواند از عدم ارائه دلایل در هر سطح از حکومت ناشی شود. به‌طور خاص، در گفتار اول این مقاله، در پرتو برداشت رویه‌ای از حاکمیت قانون، استدلال می‌شود که یک «نظام حقوقی بدون رعایت اصل ارائه دلیل»<sup>۱</sup>، حداقل با سه سطح (دسته) از مشکلات مواجه می‌شود: ۱- عدم انسجام کافی در تصمیم‌گیری‌ها؛ ۲- نقص معرفتی: به این معنا که حقوق و مقررات قانونی به سختی برای جامعه قابل فهم خواهد بود و ۳- معضل نظارت قضایی و تضمینات شهروندی؛ بدین معنا که در چنین نظامی شهروندان نمی‌توانند به‌طور مؤثری تصمیمات حقوقی مقامات اداری و عمومی را که قابل ایراد می‌دانند، مورد اعتراض قرار دهند. همچنین در گفتار دوم این مقاله ادعا می‌شود که ارائه دلایل جزء جدایی‌ناپذیر از برداشت ماهوی از حاکمیت قانون بوده و نظامی که مقامات عمومی و اداری خود را ملزم به ارائه دلایل به شهروندان نمی‌کند، علاوه بر آن که نظام سیاسی و شهروندان خود را از ارزش معرفتی دلایل محروم می‌کند، نمی‌تواند قابلیت برنامه‌ریزی و پیش‌بینی‌پذیری را برای آنان فراهم سازد.

1. No Reason-giving Legal System.

### گفتار اول- ارائه دلایل و برداشت‌های رویه‌ای از حاکمیت قانون

ادعا شده است که برداشت رویه‌ای از حاکمیت قانون در بردارنده الزامات خاصی در ارتباط با محتوای قانون نیست (Fuller, 1969: 39). این برداشت، نوع خاصی از قانون را که باید حاکم بر جامعه باشد را تعیین نمی‌کند، اما با این حال باید گفت که این برداشت، مستلزم آن است که هر قانونی که جامعه، آن را وضع می‌کند باید با دلایل موجه شود. به دیگر سخن، اقتضای این برداشت آن است که هر تصمیمی که مقامات دولتی قصد اتخاذ آن را دارند، باید با توجه به قوانین و مقررات اتخاذ شود و در عمل نیز مقامات دولتی باید مطابق قوانین و مقرراتی عمل کنند که با دلایل موجه شده‌اند.<sup>۱</sup> در این مفهوم، الزام به بیان دلایل تصمیم توسط مقامات عمومی یکی از الزامات شایسته قانونی است (هداوند، ۱۳۸۹: ۶-۱۸۵).

#### ۱. ارائه دلایل و انسجام نظام حقوقی

برداشت رویه‌ای حاکمیت قانون، در مضیق‌ترین مفهوم خود، مستلزم نوعی انسجام است، به این مفهوم که قانون نباید افراد را با موقعیت‌های متناقض مواجه سازد، مانند این که مقرراتی در یک زمان مشخص و تحت شرایط یکسان، عمل واحدی را هم الزام و هم ممنوع سازد (MacCormick, 1984: 235-6). با این حال، مشکل اولی که نظام فرضی ما - در بالا از آن صحبت شد - با آن مواجه خواهد بود، مشکل انسجام است. ملاحظات پیوستگی و انسجام، نقش مهمی را در حقوق بازی می‌کند، با این حال، در فقدان دلایل در هر سطحی از تصمیم‌گیری، باید انتظار داشت که نظام حقوقی از انسجام تهی شود. در چنین نظامی، سازمان‌های دولتی احتمالاً در بلند مدت، تصمیماتی اتخاذ خواهند کرد که با انسجام و پیوستگی دیگر تصمیمات نظام سیاسی و حقوقی در تعارض قرار می‌گیرد. نگرانی صرفاً به این محدود نمی‌شود که تصمیمات عمومی فاقد انسجام منطقی در میان خود هستند، بلکه دغدغه کلی‌تر آن است که اصول واحدی بر تصمیمات عمومی حکم فرما نیستند (Amaya, 2013: 3).

برای فهم چرایی این موضوع، می‌توان مثال هیأت‌های منصفه حقوقی یا کیفری را در نظام‌های حقوقی معاصر در نظر گرفت. ویژگی متمایز رسیدگی از طریق هیأت‌های منصفه این است که اعضای هیأت منصفه از ارائه دلایل برای تصمیماتشان منع شده‌اند. خصوصیت دیگر رسیدگی از

۱. این ادعا را می‌توان تعبیری دیگر از اصل کلاسیک حقوق عمومی و اداری یعنی عدم صلاحیت دانست. هر چند این اصل به نوبه خود از نتایج و تبعات اصل حاکمیت قانون به شمار می‌آید.

طریق هیأت‌های منصفه آن است که هیأت منصفه اختیار کنار گذاشتن قانون را دارند، بدین معنا که نه تنها می‌توانند بدون ارجاع به هرگونه قانون حاکمی (مقرره قانونی) تصمیم بگیرند، بلکه حتی می‌توانند، علیرغم دستورات و توصیه‌های قضات، مخالف آن قوانین و مقررات قابل اعمال تصمیم‌گیری کنند. برای مثال، یک هیأت منصفه اختیار تیره کردن را دارد، حتی اگر رأی وی مغایر قانونی باشد که قاضی به آن استناد کرده یا رأی وی می‌تواند مغایر ادله و شواهد پرونده باشد (Levine, 1991: 105-106). این‌جا، ارتباطی بین این دو خصوصیت وجود دارد: هنگامی که اعضای هیأت منصفه در خصوص پرونده‌ها تصمیم‌گیری می‌کنند، تأکید بر حصول یک نتیجه است تا تفصیل و شرح مستدل پرونده‌ها. هیأت‌های منصفه برای حل و فصل یک دعوی خاص تشکیل می‌شوند نه برای ایجاد رویه یا تنویر و تنقیح قوانین موجود. به عبارت دیگر، از آنها خواسته شده است که بر یک نتیجه خاص توافق کنند نه بر دلایل به نفع آن نتیجه (Cohen, 2010: 6).

در مقابل، سایر تصمیم‌گیران مانند قضات و مقامات اداری، نه تنها نوعاً وظیفه حل و فصل برخی اختلافات خاص را دارند، بلکه مهم‌تر از آن، در برخی موارد، وظیفه تفسیر قانون حاکم، رفع ابهام از آن (در موارد ابهام) و همچنین در برخی اوقات اعلام مقرراتی برای حکومت بر پرونده‌های آتی به آنها واگذار شده است (از طریق ایجاد رویه اداری یا قضایی). آن گونه که «نیل مک کورمیک» در تحلیل مفهوم انسجام در رسیدگی تحلیل کرده است، در تصمیم‌گیری در خصوص یک پرونده معین مطابق قانون، تصمیم‌گیران باید به منظور ایجاد و تثبیت یک رویکرد منسجم به قانون در حوزه مربوطه، با تفسیر اجرایی قانون موجود شروع کنند. به محض این که آنها قانون مستقر را شناسایی و تعیین می‌کنند، در مرحله بعد باید برای اعمال آن نسبت به پرونده جدید دست به تفسیر بزنند، به گونه‌ای که تصمیم آنها با منسجم‌ترین رویکردی سازگار باشد که آن قانون مستقر را توجیه می‌کند. اما در یک نظام حقوقی مبتنی بر عدم ارائه دلایل، چیزی شبیه به این اتفاق نمی‌افتد (Carbonell, 2011: 160).

در نظام حقوقی فرضی‌ای که تصویر شد، به نظر می‌رسد همه تصمیمات مقامات عمومی و اداری از همان مدل و منطق تصمیم‌گیری هیأت منصفه‌ای پیروی می‌کنند. مقامات اداری به جای تصمیم‌گیری در خصوص پرونده‌هایی با مقولاتی کلی، در خصوص پرونده‌های موردی تصمیم‌گیری می‌کنند. از آن‌جا که آنها دلایل تصمیمات خود را بیان نمی‌کنند، تصمیمات آنها شکل نوعی دستور را به خود می‌گیرد که نمی‌تواند در قالب نظام حقوقی (به معنای واقعی کلمه) تفسیر و ارزیابی شود. در چنین نظامی، مقامات و نهادها تنها نتایج را بیان می‌کنند. بر همین اساس،

برای آنها بسیار دشوار خواهد بود که مسئولیت خود در عمل کردن مطابق با تصمیمات سابق خود را پذیرفته و اثر رویه‌ای (مربوط به رویه اداری) را بر آنها بار کنند (Kress, 1984: 382). در واقع، چنین نظامی نمی‌تواند نوعی رویه اداری ایجاد کند و به آن پای‌بند باشد. هنگامی که شخصی دلایلی برای تصمیمات خود ارائه می‌کند، به روشی کم‌ویش مؤثر و قوی، برای خود تعهدی ایجاد می‌کند که در آینده، درخصوص پرونده‌های مشابه آن موضوع مطابق با آن دلایل تصمیم‌گیری کند. اثر این تعهد در رویه‌ای است که در صورت تغییر مقام یا هیات تصمیم‌گیرنده، برای مقام یا هیات بعدی ایجاد می‌شود. لذا ارائه دلیل می‌تواند یا تعهد را شکل دهد یا الزام مرجع بعدی به ارائه دلیل در مقام رد دلایل مقام قبلی را شکل دهد. چنین تعهداتی، هرچند ضعیف، در نظامی که در آن ارائه دلایل منع شده است، محو می‌شود. در نتیجه، این ترس وجود دارد که نظام‌های مبتنی بر عدم ارائه دلایل، متشکل از مجموعه تصمیم‌گیرانی غیرمتمرکز که به هیچ رویه اداری یا دلایلی مقید نیستند، انسجام نظام حقوقی را به چالش بکشند (Alexy and Peczenick, 1990: 135).

در صورتی که تصمیم‌گیران هیچ اشاره‌ای به دلایل تصمیمات خود نکنند، هنگام اعلام احکام و دستوراتشان، نمی‌توانند توضیح دهند که آیا تصمیماتشان با دیگر اجزای قوانین و مقررات حاکم سازگاری دارد یا نه. به نظر می‌رسد که نتیجه این امر آن است که ویژگی‌های محوری حاکمیت قانون که نظام حقوقی باید به آن پایبند باشد، مانند دکترین رویه [اداری]، استدلال مبتنی بر قیاس، یا این الزام که با پرونده‌های مشابه باید یکسان رفتار کرد، مورد مصالحه قرار می‌گیرند و در نهایت قطعیت و انسجام نظام حقوقی را از بین می‌برند (Waldron, 2008: 34-8).

با این حال، نظام‌های مبتنی بر عدم ارائه دلیل، مسأله مهم دیگری را نیز پیش می‌کشند. براساس این فرضیه که تصمیم‌گیران به دنبال اتخاذ تصمیماتی هستند که سازگار با تصمیمات همکارانشان در گذشته و آینده است، با در نظر گرفتن این واقعیت که آنها به دلایل گذشته و حال که توجیه‌کننده تصمیمات عمومی است دسترسی ندارند، آنها چگونه باید بدانند که اظهار نظر منسجم و سازگار کدام است؟ این امر مشکل دیگری را تحت عنوان مشکل معرفتی در نظام حقوقی ایجاد می‌کند.

## ۲. عدم ارائه دلایل و مشکل معرفتی در نظام حقوقی

دومین چالشی که نظام‌های مبتنی بر عدم ارائه دلایل ایجاد می‌کنند، مشکل مربوط به شناخت حقوق است. بر اساس برداشت‌های رویه‌ای از حاکمیت قانون، یکی از الزامات پایه‌ای یک نظام

حقوقی آن است برای شهروندان خود این امکان را فراهم آورد که از قبل و به صورت نسبتاً باثبات و کلی، آن چه توسط قانون الزام خواهد شد را بدانند، به گونه‌ای که شهروندان بتوانند براساس آن، زندگی خود را برنامه‌ریزی کنند. اگر قرار است قانون افراد را ملزم و اجبار کند، آنها باید بتوانند بدون دشواری ناروا قانون را تشخیص دهند. شهروندان باید مقررات را بفهمند و مادامی که قانون را از قبل ندانند، نمی‌توانند برای زندگی خود برنامه‌ریزی کنند. با این حال، در صورتی که قانون یا تصمیمی از مجموعه دستوراتی بدون پشتوانه دلایل تشکیل شوند، روشن نیست چگونه شهروندان باید محتوای دقیق آن را بدانند (Jowell, 2011: 12). در نظامی که در آن دلایل ارائه نمی‌شود، تعیین این که چه چیزی قانون است، ممکن است امری بغرنج و دشوار باشد.

البته چنین استنباطی به وضعیت تاریخی نیز وابسته است. همیشه این گونه نیست که اگر دلایل ارائه نشوند، افراد نتوانند تشخیص دهند که قانون کدام است، اما احتمالاً این امر در جوامع توده‌ای و با مقیاس بزرگ امروزی می‌تواند صادق باشد. به عبارت دیگر، با توجه به جوامع گسترده امروزی و با در نظر گرفتن پیچیدگی و تعدد نهادهای وضع کننده و اجرا کننده قانون (در معنای عام)، شهروندان برای فهم قانون نیازمند دلایل هستند. حتی می‌توان گفت شهروندان ترجیحاً نیازمند دلایل مکتوب‌اند و درست به همین دلیل است که در حقوق اداری الزام به نگهداری سوابق تصمیم، مطرح و به مقامات و سازمان‌های اداری تحمیل می‌شود. همین‌طور نوشتن دیدگاه‌ها (تنظیم صورتجلسه)، انتشار تصمیمات و مانند آنها. در مقابل، در یک جامعه فرضی کوچک و همگن، با تنها دوازده قاضی و بیست و کیل، چنین الزام و نیازی به ارائه دلایل وجود ندارد. در واقع، این وضعیت کم‌وبیش به وضعیت اداره امور در جمهوری رم باستان شبیه است. برای رسیدگی‌های قضایی، رمی‌ها برای تصمیم‌گیری به «مجمع کاهنان»<sup>۱</sup> متوسل می‌شدند. از کاهنان رمی خواسته می‌شد که صرفاً مبادرت به اتخاذ تصمیم کنند. این کاهنان مجبور به ارائه دلایل نبودند، ملزم به پای‌بند کردن خود برای پرونده‌های آینده نبودند و برای موجه ساختن رسیدگی‌های‌شان، نیازی به اشاره و استناد به مقررات خاصی نداشتند. کار آنها بحث و جدل نبود: کار آنها اظهار فضل بود (Stein, 1966: 4). در چنین جامعه‌ای، تعاملات رو در رو یک هنجار و نورم محسوب می‌شود. کسانی که قانون را وضع می‌کنند و کسانی که نیاز دارند آن را بدانند، به صورت روزمره و چنان نزدیک با هم تعامل می‌کنند که هر یک از آنها می‌دانند قانون کدام است، حتی اگر هیچ‌گونه دلایلی ارائه نشود.

1. College of Pontiffs.

با این حال، اگر بخواهیم به وضعیت جوامع مدرن بزرگ برگردیم، باید گفت که ما نمی‌توانیم یک نظام حقوقی را صرفاً با ارجاع به نتایج ارزیابی کنیم، زیرا نتایج به‌طور کامل آنچه در پس اکثر تصمیمات حقوقی اتفاق می‌افتد را منعکس نمی‌کنند. (Beck, 2013: 2). اگر صرفاً نتایج، مورد توجه و مطالعه قرار گیرد، مشکلی که پیش می‌آید این است که نتایج، تصویری مخدوش و تحریف شده از نهادها و تصمیماتشان به دست می‌دهند. نتایج به تنهایی، اطلاعات کمی درخصوص ویژگی‌های اصلی یک تصمیم مانند بحث‌های ناظر به قانون حاکم و قابل اعمال، تفسیر آنها، تبعات سیاسی انتخاب و ترجیح یک تفسیر بر تفسیر دیگر و مانند این‌ها ارائه می‌کنند. درغیاب بیان دلایل، شهروندان مجبور خواهند بود که به برآوردها و حدس‌های فرهیختگان و نخبگان اعتماد کنند. بنابراین، به‌ناچار باید فرض کرد که این حدس و گمان‌ها، آنچه به‌طور واقعی در اتاق‌های دولتی اتفاق می‌افتد را کنترل می‌کند. اما از آن‌جا که ممکن است این حدس و گمان‌ها در برخی موارد به خطا کشیده شود، احتمالاً شهروندان با تصویری مخدوش و تصنعی از آنچه قانون هست مواجه خواهند شد. این وضعیت، مشکل پیش‌بینی‌ناپذیری را هم برای شهروندان و همین‌طور برای خود سازمان‌های دولتی ایجاد می‌کند، با این ملاحظه که بازیگران نهادی خود تابع سازمان‌های دیگری هستند که کار آنها را سازماندهی و نظارت کرده و رفتار آنها را مطابق با قانون برنامه‌ریزی می‌کنند (Lindquist and Cross, 2010: 8-9).

با این حال، این مشکلات و دشواری‌ها می‌تواند یک نظریه‌پرداز شکل‌گرا و رویه‌ای را متقاعد نکند. وی می‌تواند این ایراد را مطرح کند که نتوان به راحتی تعیین کرد قانون چه چیزی است که به خودی خود ساختار حاکمیت قانون یک نظام سیاسی را مورد مصالحه قرار نمی‌دهد. او می‌تواند ادعا کند که ارزش‌های قطعیت، پیش‌بینی‌پذیری و یکپارچگی (انسجام) عناصر ضروری حاکمیت قانون نیستند. در حالی که انسجام و پیش‌بینی‌پذیری قطعاً «اوصاف» سنتی حاکمیت قانون هستند، او می‌تواند ادامه دهد که این اوصاف «جزء ضروری» حاکمیت قانون نیستند (Craig, 1997: 471). با این حال، مدافعان ارائه دلایل می‌تواند هر دو ایراد را قبول کرده و در پاسخ، به مشکل سوم اشاره کنند که نظام‌های مبتنی بر عدم ارائه دلایل با آنها مواجهند، مشکلی که این بار می‌تواند فراتر از هرگونه شک و تردیدی، پایبندی یک نظام به حاکمیت قانون را به مخاطره بیفکند.

### ۳. ارائه دلایل و امکان اعتراض به تصمیمات

اگر قرار است حاکمیت قانون واقعاً حمایتی در برابر مداخله خودسرانه در زندگی افراد باشد،



در عمل صرف وجود مقررات قانونی و نهادهای عمومی که این مقررات را اجرا می‌کنند، کافی نیست. در کنار وجود مقررات قانونی و نهادهای مجری قانون، ضروری است دلایل تصمیماتی که شهروندان را در معرض تهدید قرار می‌دهد به آنها ارائه شود تا از طریق آنها تصمیمات حقوقی قابل اعتراض شود (Visram, 2010: 10). شهروندان باید بتوانند هر یک از موجهات تصمیم را به چالش بکشند و در صورت تمایل، دلایل و استدلال‌های مخالف را مطرح کنند.

اثر این امر آن است که با این کار می‌توان استدلال کرد هر چیزی جزء مبانی مقامات اداری برای اتخاذ تصمیم باشد، تصمیم نهایی را تضمین نخواهد کرد. بخشی از این امر می‌تواند به واسطه نامعین بودن و کلی بودن قانون باشد: مقررات تابع تفسیرهای معقول جدلی هستند و شهروندان نه تنها خوانش مقامات عمومی از قانون را نقد می‌کنند، بلکه باید بتوانند ربط مواد قانونی استنادی به عنوان موجهه تصمیم، روش استنباط و نتیجه‌گیری مقامات اداری از مقررات و واقعیت‌های پرونده و همچنین ارزیابی آنها از ادله را به چالش بکشند (Cohen, 2010: 8).

منتقدان رویکردهای به حاکمیت قانون که اهمیت ارائه دلایل را فروگذار می‌کنند، می‌توانند از برخی استدلال‌های «دموکراسی جدلی»<sup>۱</sup> حمایت کنند تا از این طریق بر این مشکل اصلی که نظام‌های مبتنی بر عدم دلایل با آن مواجهند تأکید کنند: عدم پاسخ‌گویی مقامات عمومی به جامعه. این استدلال معتقد است که در این نظام‌ها شهروندان نمی‌توانند رهبران خود را پاسخ‌گو نگه دارند، مگر این که آنها دلایل تصمیماتشان را بیان کنند. این استدلال یکی از استدلال‌های نهاد گرایانه یا طراحی نهادی محسوب می‌شود و بر این امر متکی است که در صورت طراحی درست سازمانی، سازمان‌ها باید به شهروندان فرصت کارآمدی برای اعتراض به تصمیمات نمایندگان‌شان را بدهند (Montpetit, 2005: 241). یک نظام مبتنی بر عدم ارائه دلایل چنین فرصتی را برای شهروندان فراهم نمی‌کند. بنابراین، تطابق آن با حاکمیت قانون مورد مصالحه قرار گرفته و به خطر می‌افتد.

این استدلال بر برداشت بسیار خاصی از آزادی سیاسی مبتنی است. آزادی سیاسی به‌طور سنتی به نبود موانع بیرونی بر اشخاص تعریف شده است. در این رویکرد، اشخاص هنگامی آزادند که هیچ‌کس مداخله جدی در زندگی آنها نداشته باشد. با این حال، «فیلیپ پتی» اخیراً مفهوم جایگزینی از آزادی سیاسی تحت عنوان «عدم برتری» (عدم سلطه) را اضافه کرده است. مطابق نظر وی، آزادی سیاسی اساساً موضوعی مربوط به روابط قدرت است. کسی آزاد است که تحت

1. Contestatory Democracy.

سیطره و تسلط دیگران قرار نگیرد و عدم سیطره توسط دیگران مستلزم و مبتنی بر این واقعیت است که هیچ کس توانایی اعمال قدرت خودسرانه را بر دیگران نداشته باشد (Pettit, 1997: 29).

با این اوصاف، مسأله اصلی برای مدافعان آرمان دموکراسی جدلی (استدلالی) بدین نحو صورت بندی می شود: چگونه می توان قدرت مداخله دولت در زندگی افراد را به قدرتی مشروع و غیرخودسرانه تبدیل کرد؟ ادبیات درخصوص این سؤال دچار دو دستگی می شود. «پتی» خودسرانگی را به صورت ماهوی تعریف می کند: او ادعا می کند قدرت زمانی خودسرانه است که نتواند سیر «رفاه و جهان بینی اشخاص متأثر از آن را دنبال کند». دیگر لیبرال ها (جمهوری خواهان) مانند «فرانک لووت»، خودسرانگی را به صورت رویه ای و شکلی تعریف می کنند، یعنی به نبود تشریفات شکلی (قواعد رویه ای) از پیش تعیین شده و شناخته شده برای همه (Lovett, 2001: 110). به محض این که کسی رویکردی شکلی و رویه ای به خودسرانگی اتخاذ کند، پای ارائه دلایل تصمیم هم به میان می آید.

با این اوصاف، این سؤال مطرح می شود که اگر خودسرانگی به صورت رویه ای و در نبود قواعد از پیش تعیین شده شناخته می شود، یک حکومت چگونه می تواند از تصمیم گیری خودسرانه جلوگیری کند؟ صرف نظر از راه حل های سنتی مانند انتخابات ادواری، تفکیک قوا و یا نظارت و تعادل، یکی از این روش ها، در تضمین توانایی اعتراض افراد به تصمیمات اتخاذ شده توسط سازمان ها و مقامات مختلف دولتی، نهفته است. ایده بنیادین این ادعا آن است در صورتی - که حکومت به طور کارآمدی قابل اعتراض و نظارت باشد، قدرت را به طور خودسرانه اعمال نمی کند. از این منظر، قدرت، خودسرانه است اگر با دلایلی که مورد تأیید عقل جمعی و مشترک همه اشخاص یا گروه های مربوط است محدود و مقید نشود. قابلیت اعتراض کارآمد در سپهر سیاسی، مستلزم وجود طیفی از نهادها مانند دادگاه ها و رویه های تجدیدنظر و همچنین حق بر استماع است.

از این منظر، تفسیر اعتراض به مثابه یک ایده آل، ارتباطی را بین قابلیت اعتراض به حکومت و ارائه دلایل ایجاد می کند. ایده محوری آن است که اگر در تئوری، شهروندان بتوانند آنچه دیگران انجام می دهند را بدون دانستن دلایل موجه آنها برای انجام آن عمل مورد اعتراض قرار دهند، برای مثال بر مبنای قواعد و اصول اخلاقی، آن گاه در عمل، دانستن دلایل، شهروندان را قادر می سازد که اقدامات صورت گرفته را به طور بسیار کارآمدتری مورد اعتراض قرار داده و به چالش بکشند (Lovett, 2001: 111). هنگامی که در خصوص اقدامات حکومت بحث می شود،

ارتباط بین قابلیت اعتراض و ارائه دلایل حتی قوی‌تر است. این بدان جهت است که دلایل ارائه شده از سوی مقامات دولتی مبنایی حقوقی برای اعتراض را فراهم می‌کند. قطعاً، اگر حکومت دلایل تصمیماتش را ارائه نکند، افراد می‌توانند همچنان تصمیماتشان را از طریق نقد دلایل فرضی حکومت مورد اعتراض قرار دهند. مشکل این است که حکومت همیشه می‌تواند با این ادعا که تصمیماتش اساساً متکی به آن دلایل فرضی نبوده است، این نقدها و اعتراضات را رد کرده و بنابراین، اعتراض بی‌اساس و موهوم جلوه کند (Black and Flintoft, 2011: 16-18).

در پرتو این امکان، افراد باید به دلایلی که تصمیمات عمومی را پشتیبانی می‌کنند دسترسی داشته و فرصت اعتراض به استواری و استحکام آنها را دارا باشند. اگر نهادهایی که اختیارات حکومتی را اعمال می‌کنند، دلایلی برای تصمیمات خود ارائه نمایند، به سختی می‌توان آنها را به جهت کوتاهی از رعایت خیر یا نفع عمومی مسئول و پاسخگو نگه داشت. هنگامی که مقامات عمومی تصمیمی را بر مبنای مجموعه خاصی از دلایل اتخاذ می‌کنند، آن‌گاه برای سنجش میزان مشروعیت و توجیه‌پذیری تصمیم، باید سطح کفایت دلایل را ارزیابی کرد. با این حال، اگر آن دلایل در هیچ‌جای نظام حقوقی وجود نداشته باشد، ارزیابی و اعتراض به تصمیم نهایی غیرعملی می‌شود. از این‌رو، باید در نظام حقوقی منبعی برای قابلیت اعتراض و بنابراین، منبعی برای ارائه دلایل وجود داشته باشد. قابلیت اعتراض به تصمیمات مقامات عمومی و اداری، در نظامی که در آن مقامات عمومی همگی از ارائه دلایل تصمیماتشان خودداری می‌کنند، محقق نمی‌شود. نهادها و ساختارهای پایبند و وفادار به حاکمیت قانون باید ارزیابی و بررسی تصمیمات دولتی به منظور رد کردن تصمیماتی که به منافع مشخص جمعی پاسخ نمی‌دهند و مقامات اداری را از پاسخگویی مبرا می‌نمایند، امکان‌پذیر کند (Staszewski, 2012: 1281).

«فیلیپ پتی» این منابع اعتراضی را «کنترل تصحیحی یا ویرایشی»<sup>۱</sup> در مقابل «کنترل تألیفی»<sup>۲</sup> می‌نامد. کنترل اخیر به اختیار هنجارسازی (قدرت هنجارسازی نهادها) برمی‌گردد، در حالی که کنترل ویرایشی به قدرت در اختیار شهروندان به‌عنوان یک کل برای اعتراض به هنجارهایی که ایجاد شده‌اند اشاره دارد (Pettit, 2000: 112).

با این اوصاف، می‌توان ادعا کرد الزام به ارائه دلایل، روشی بنیادین برای جلوگیری از اعمال خودسرانه قدرت توسط حکومت را شکل می‌دهد. ارائه دلایل برای فراهم آوردن امکان نقد

1. Editorial Control.  
2. Authorial Control.

فعالانه تصمیمات عمومی ضروری و لازم است. از این رو، ارزش ارائه دلایل در ممانعت از خودسرانگی نهادهای عمومی نهفته است. به طور خلاصه، ارائه دلایل، جزیی ضروری از آرمان حاکمیت قانون است، زیرا در غیاب آن، رژیم سیاسی از پابندی و وفاداری به آن باز می ماند (هایک، ۱۳۹۰: ۱۲۲). به نظر می رسد که استدلال دموکراسی اعتراضی در نشان دادن این که نظام های مبتنی بر عدم ارائه دلایل (نظام های نادلیل)<sup>۱</sup> نمی توانند نظامی شبیه به نظامی وفادار و معتقد به حاکمیت قانون ایجاد کنند، قانع کننده و موجه است. به عبارت دیگر، ضرورت اعتراض به طور معقولی نسبتی و ثیق بین ارائه دلایل و حاکمیت قانون برقرار می کند (Staszewski, 2012: 1256). بنابراین، مطابق آنچه گفته شد، یکی از نتایج حقوقی این اصل آن است در مواردی که احتمال دارد، تصمیمات و اقدامات مقامات عمومی به منافع شهروندان صدمه بزند، آنها باید دلایل و مبنای تصمیمات خود را به طور واضح و آشکار بیان کنند تا کسانی که احتمالاً حقوق آنها نقض شده است، بتوانند تصمیمات مذکور را مورد نقد قرار داده و از آنها به سازمان ها و دیوان های اداری اعتراض کنند (زارعی، ۱۳۷۶: ۳۸).

با این حال، نسبت الزام مقامات اداری و عمومی به ارائه دلایل تصمیماتشان با حاکمیت قانون، به ابعاد رویه ای حاکمیت قانون محدود و مقید نمی شود. بسیاری از طرفداران تعریف ماهوی از حاکمیت قانون، از این فراتر می روند. آنها ادعا می کنند که ارزش ارائه دلایل نه تنها در ظرفیت آن در گشودن راه های اعتراض برای جامعه نهفته است، بلکه مهم تر از آن در توانایی آن در تضمین حق های خاصی برای شهروندان است (قاری سید فاطمی و فلاح زاده، ۱۳۹۳: ۱۹۱). تصمیمات عمومی ای که با پشتوانه دلایل موجه می شوند، صرفاً بنا کننده قضاوت های مستدلی که شهروندان را در جایگاه بررسی، ارزیابی و در صورت ضرورت اعتراض به آنها قرار دهد، نیستند. ارائه دلایل، مبنایی را برای تصمیمات دولتی بهتر فراهم کرده و به نتایج بهتر و عادلانه تر منجر می شوند. براساس ادعای نظریه پردازان ماهوی حاکمیت قانون، دلیل مهمی که برای نگرانی در خصوص برداشت رویه ای (شکلی) از حاکمیت قانون وجود دارد این است که برداشت رویه ای از حاکمیت قانون تضمین نمی کند که قانون یا نظام حقوقی، عادلانه یا سزاوار متابعت و فرمان برداری است. پابندی محض به ابعاد رویه ای حاکمیت قانون ممکن است ظلم به لحاظ حقوقی الزام شده را تقویت کند. درست به همین دلیل است که تعدادی از نویسندگان اصرار می کنند که باید رویکردی ماهوی بر حاکمیت قانون اتخاذ کرد (Dworkin, 1984: 155).

#### 1. Non-reason Regimes.

ادامه، با تأکید بر برداشت‌های ماهوی از حاکمیت قانون، ادعا می‌شود که حاکمیت قانون به لحاظ ماهوی نیز می‌تواند به‌طور حداقلی به مثابه الزام به ارائه دلایل تعریف شود.

### گفتار دوم- ارائه دلایل و برداشت‌های ماهوی از حاکمیت قانون

مدافعان برداشت ماهوی از حاکمیت قانون اعتقاد دارند که ویژگی‌های شکلی، ساختاری یا رویه‌ای یک نظام حقوقی برای شناسایی آن نظام به‌عنوان نظامی وفادار به حاکمیت قانون کافی نیست. آنها بر اهمیت تضمین نتایج (عادلانه) خاص و تضمین این که حق‌های خاصی رعایت می‌شوند، تأکید می‌کنند (Craig, 1997: 475). در این گفتار، ادعا می‌شود که الزام به ارائه دلایل می‌تواند به‌عنوان نماینده و جلوه‌ای از این برداشت‌های ماهوی تلقی شود تا جایی که هدف آن ایجاد تصمیمات بهتر است. در این راستا، می‌توان مجموعه‌ای از نظریاتی که اخیراً توسط طرفداران دموکراسی گفتگویی (آگاهانه)<sup>۱</sup> توسعه یافته‌اند را به بحث گذاشت. برای تبیین این ادعا، خواندن بخشی از رأی یک قاضی مشهور انگلیسی، «لرد بینگهام» ارزشمند به نظر می‌رسد که ارزش الزام به بیان دلایل را به‌صورت مکتوب هنگام صدور یک رأی قضایی بیان کرده است: «امیدوارم من تنها شخصی نباشم که بنشینم و رأی با این مضمون بنویسم که الف باید برنده پرونده باشد، رأیی که تنها در فرآیندی می‌تواند صادر شود که مبتنی بر هیچ‌گونه مبانی پایداری برای آن نتیجه‌گیری و مبتنی بر هیچ‌گونه تحلیل منطقی و عقلی که چرا نباید پیروز پرونده باشد نیست» (Bingham, 1988: 143).

به نظر می‌رسد که فرض «لرد بینگهام» از بیان چنین اظهاراتی آن است که ما به ارائه دلایل ارزش می‌دهیم زیرا بیان دلایل تصمیمات به احتمال زیاد پاسخ‌های درست و غلط یا موجه به سؤال‌های سیاسی یا حقوقی می‌دهد. ارائه دلایل واجد ارزش است، زیرا کیفیت تصمیمات عمومی را افزایش می‌دهد. از این منظر، ارزش ارائه دلایل در ظرفیت آن در ایجاد نتایج بهتر و عادلانه‌تر سیاسی و حقوقی نهفته است. «لون فولر» در این زمینه معتقد است: «هنگامی که افراد مجبور به توضیح تصمیماتشان و دفاع از آنها شوند، اثر آن به‌طور کلی این خواهد بود که آن تصمیمات به سمت خوبی و درستی هدایت می‌شوند» (Fuller, 1958: 636). در واقع، مطابق این استدلال، در صورتی که تصمیم‌گیران ملزم به ارائه دلایل توجیه‌کننده تصمیمات و انتخاب‌هایشان به سایر افراد، از جمله کسانی که بیش‌ترین تأثیر را از تصمیمات می‌پذیرند، باشند، احتمالاً

1. Deliberative Democracy.

تصمیمات عادلانه‌تر و موجه‌تر خواهد بود. این ظرفیت و توانایی ارائه دلایل در ایجاد تصمیمات بهتر را می‌توان تحت عنوان «قابلیت معرفتی»<sup>۱</sup> ارائه دلایل توضیح داد.

برای فهم بهتر تأثیر ارائه دلایل بر اتخاذ تصمیمات عمومی بهتر یا بدتر (یا تصمیمات درست و غلط)، می‌توان بحث را با ارائه یک مثال ادامه داد. برای نمونه می‌توان فرض کرد که از نظر مقامات عمومی، تصمیم به کاهش بودجه دفاعی با هدف افزایش بودجه مدارس عمومی، تصمیم بهتری از حالت برعکس آن باشد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که برخی تصمیمات عمومی به دلیل استانداردها و معیارهای عینی‌تری که دارند، نسبت به برخی تصمیمات دیگر بهترند. اگر این‌گونه است آیا الزام تصمیم‌گیران به ارائه دلایل به منظور موجه کردن تصمیماتشان احتمال این امر را بیش‌تر نمی‌کند که آنها تصمیمات بهتر را برمی‌گزینند؟ آیا اگر مقامات عمومی ملزم به ارائه دلایل‌شان باشند، به روش بهتری به پاسخ سؤالات مطروحه نمی‌رسند؟ مطابق نظر برخی از مدافعان دموکراسی گفت‌وگویی، پاسخ مثبت است. ارائه دلایل میان تصمیمات تفاوت ایجاد می‌کند. نه تنها تصمیمات و اقدامات معمولی و مشابه می‌تواند به واسطه این واقعیت که برای آنها دلیل ارائه می‌شوند عادلانه باشند، بلکه بی‌عدالتی‌ها حتی اگر با دلایل پشتیبانی شوند، نمی‌توانند عادلانه جلوه کنند. این بدان دلیل است که الزام به ارائه دلایل، تصمیم‌گیران را به اتخاذ و انتخاب نتایج عادلانه سوق می‌دهد (Cohen, 2010: 12).

### ۱. ارزش معرفتی ارائه دلایل

دو استدلال نخست برای این دیدگاه که دلایل امکان تصمیمات بهتر را فراهم می‌کنند، نسبتاً سراسر است و روشن هستند و به اختصار به آنها اشاره می‌شود. استدلال اول این است که ارائه واقعی دلایل، برای مشورت و مشارکت عمومی ضروری است. این ادعا معقول و پذیرفتنی است: به طور آشکار، شهروندان پیش از آن‌که بتوانند در خصوص تصمیمات عمومی بحث و مشورت کنند، باید دلایل و موجهات آن تصمیمات را بدانند (Adams, 2014: 16-18).

دوم، ادعا این است که ارائه دلایل، کیفیت استدلال عمومی را افزایش می‌دهد. ذکر کامل دلایل از سوی مقامات رسمی در خصوص تصمیماتشان احتمال اتخاذ تصمیمات دقیق و متقن را بیش‌تر می‌کند تا این‌که تصمیمات بدون دلایل اتخاذ شوند (Brook, 1998: 61). توجیهات چندی برای این ادعا وجود دارد. نخست، این ایده می‌باشد در جامعه‌ای که تعبیر ماهوی از حاکمیت

1. Epistemic Competence.

قانون محقق می‌شود، اقتضای منفعت عمومی آن است که از اطلاعاتی که در میان شعب مختلف حکومتی و دیگر بازیگران نهادی صلاحیت‌دار پراکنده و متفرق است، به‌درستی استفاده و بهره‌برداری شود. ادعا شده است که با الزام مقامات عمومی به ارائه دلایل، اطلاعات و تخصصی که در اختیار بازیگران مختلف حکومتی است، بر روی حل مشکلات متمرکز می‌شود. به‌طور خلاصه، این‌گونه به‌نظر می‌رسد که تقاضا برای دلایل تصمیم، تبادل اطلاعات و تخصص را تسهیل کرده و به‌طور کلی، بازیگران نهادی را فکورتر و منعطف‌تر می‌سازد. ثانیاً و مهم‌ترین نکته، این واقعیت که اگر دلایل به‌نفع تصمیمات عمومی ارائه شود و آنها را ادله‌محور سازد، این فرض را تقویت می‌کند که مقدمات اتخاذ تصمیم، درست‌تر و عادلانه‌تر بوده است. به‌عبارت دیگر، الزام به ارائه دلایل، در کمک کردن به مشارکت کنندگان در کشف تصمیمات درست، فضیلت و ارزشی معرفی دارد. اما چگونه ارائه دلایل کمک می‌کند؟

یک پاسخ این است که اگر تصمیم‌گیران بدانند که باید تصمیماتشان را با دلایل مستدل کنند، تصمیمات بهتر حلاجی شده و درخصوص آنها بهتر فکر می‌شود. الزام مقامات عمومی به ارائه دلایل، قاعدتاً آنها را مجبور می‌کند که انتخاب‌های خود را نشان دهند. از این‌رو، مجبور می‌شوند که انتخاب‌ها و تصمیماتشان را با همکاران خود به بحث بگذارند. براساس این استدلال، در این فرآیند، مقامات عمومی برای شناسایی دلایلی که باید نسبت به پرونده خاصی که موضوع تصمیم‌گیری است، اعمال کنند، در موقعیت و جایگاه بهتری قرار می‌گیرند (Adams, 2014: 21). در واقع، الزام به بیان دلایل، تصمیم‌گیران را مجبور می‌کند که ادعاهای غیرقابل دفاع و توجیه‌ناپذیر را کنار گذاشته و آنها (تصمیم‌گیران) را قادر می‌سازد با تدارک دلایل قوی برای تصمیم، استدلال‌های ضعیف و بی‌پایه را کنار بگذارند. به‌علاوه، با الزام تصمیم‌گیران به ارائه دلایل، انتظار می‌رود که تصمیم‌گیران فردی، استدلال‌های خود را (احکام و تصمیمات خود را) با دلایلی که سایر تصمیم‌گیران در گذشته ارائه کرده‌اند، همسو و همساز کنند. البته این به معنای انطباق کامل دلایل جدید با دلایل قدیم نیست، بلکه بدان معناست که تصمیمات در نظام حقوقی باید با توجه با سابقه و پیشینه دلایل قبلی موجه گردد. متقابلاً، از جامعه نیز درخواست می‌شود که قضاوت خود را بر مبنای این دلایل - گذشته و حال - شکل داده و اصلاح کند.

مطابق نظر طرفداران دموکراسی گفت‌وگویی، هدف اصلی مباحثه سیاسی، به جریان انداختن و پیشبرد نوعی «تقسیم کار معرفتی»<sup>۱</sup> است. اصطلاح «تقسیم کار معرفتی» در آغاز توسط «روبرت

1. Epistemic Division of Labor.

استلنیکر» وضع شد و بعدها توسط «آلوین گلدمن» رواج یافت (Stalnaker, 1973: 452). ایده بنیادین این تئوری آن است در جامعه چیزهایی وجود دارند که برخی شهروندان خاص آنها را می‌دانند و برخی دیگر اطلاعی ندارند و برعکس: همه آنها می‌توانند از طریق تقسیم و تبادل اطلاعات از اطلاعات در اختیار دیگران منتفع شوند. تصمیمات عمومی باید به محک ارزیابی و نظارت عمومی گذاشته شود. بر همین اساس، با این الزام که تصمیم‌گیران باید دلایل تصمیماتشان را ارائه نمایند، نظام حقوقی این فرصت را برای جامعه فراهم می‌کند که به تصمیمات عمومی با آوردن ادله و نقد آنها واکنش نشان دهد که این امر به نوبه خود به جریان تبادل اطلاعات کمک می‌کند (Goldman, 1994: 29-30). دلایلی که مقامات برای تصمیماتشان ارائه می‌کنند در معرض تأیید، نقد، رد، شکایت و تقویت طیف نامحدودی از اشخاص و نهادها (مانند نهادهای آکادمیک) قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، ایده محوری این استدلال آن است که با روی هم گذاشتن و یک کاسه کردن دلایل، فرصت لازم برای بهبود و ارتقای بنیادها و مبانی تصمیم‌گیری به‌طور تصاعدی افزایش می‌یابد.

با همه این اوصاف، ایرادات و نقدهای مهمی در خصوص این استدلال که ارائه دلایل دارای ارزش معرفتی است، وجود دارد. «هیلاری کورنبلیت» تأکید می‌کند که رویه عمومی ارائه و درخواست دلایل به‌طور اتوماتیک و خودکار، یک کالای معرفتی نیست. در برخی مواقع، رویه الزام تصمیم‌گیران به ارائه دلایل می‌تواند با سوءنیت اعمال شده و صرفاً به محملی برای مصادره به مطلوب کردن موضوع تبدیل شود. در این وضعیت‌ها، آنچه در محافل عمومی (جامعه) به‌عنوان دلیل ابراز می‌شود، می‌تواند چیزی مهم و بی‌معنی باشد. «کورنبلیت» استدلال می‌کند که در این وضعیت‌ها باید از رویه ارائه دلایل دست کشید. وی برای تبیین استدلال خود به استناد دولت «بوش»<sup>۱</sup> به تهدید سلاح‌های کشتار جمعی به‌عنوان دلیلی برای حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ اشاره می‌کند. این تجربه و مثال عملی نشان می‌دهد صرف این که دلایلی در محافل عمومی ارائه و تبادل شود، الزاماً به این معنی نیست تصمیمی که مقامات عمومی برای آن دلیل می‌آورند، واقعاً تصمیم درستی باشد (Kornblith, 2002: 121).

این ایراد می‌تواند تعمیم یابد. برای مثال، در جوامعی که رویه‌ای کلی برای به تعویق انداختن تصمیمات به منظور اظهار نظر متخصصان اجتماعی شناخته شده وجود دارد، فرصت‌های متعدد و چندگانه برای شهروندان جهت ارائه و درخواست دلایل می‌تواند خطرناک و زیان‌آور باشد. برای

1. Bush.



مثال، می‌توان تصمیم اخیر برای رسیدگی‌های قضایی از طریق هیأت منصفه‌ها را در ژاپن در نظر گرفت (Onishi, 2007: 3). از سال ۲۰۰۹، رسیدگی‌های کیفری جنایی در ژاپن، توسط هیأت ۳ نفره قضات (که تا آن زمان مرسوم بود)، صورت نمی‌گیرد، بلکه از طریق گروهی متشکل از شش شهروند عادی (غیرحرفه‌ای) و سه قاضی که با یکدیگر مشورت و تبادل نظر می‌کنند، انجام می‌شود.<sup>۱</sup> منتقدان ادعا کرده‌اند که با حضور سه قاضی که عملاً حرف آخر را می‌زنند، احتمالاً قضات عادی جرأت و جسارت بیان نقطه‌نظر متفاوتی را نخواهند داشت. همان‌گونه که برخی تحلیل‌گران گفته‌اند، ژاپن باید ابتدا بر برخی موانع فرهنگی و به‌طور خاص بر عارضه «اماکیس»<sup>۲</sup> غلبه کند، که می‌تواند به این عبارت ترجمه شود: «آن را به شخص مسئول واگذار کن». این عارضه خود را در قالب اکراه و بی‌میلی از بیان عقاید در جامعه، بحث و گفت‌وگو با یکدیگر و سؤال کردن از قدرت نشان می‌دهد. در پرتو این شرایط، روشن نیست که آیا تأسیس رویه درخواست و ارائه دلایل از طریق ایجاد هیأت منصفه‌های مردمی در ژاپن، نتایج معرفتی درستی به بار آورد. در این مورد، هنجارهای فرهنگی می‌تواند به نتایج معرفتی نامطلوب منجر شود (Stalnaker, 1973: 455).

باید گفت صرف‌نظر از این که رویه الزام به ارائه دلایل می‌تواند نوش‌دارویی برای خودسری و قدرت‌عریان باشد. «کورنلیث» در اشاره به این که در عمل، ارائه دلایل می‌تواند به تصنع منجر شده و سد راه اهداف اصلی آرمان حاکمیت قانون شود، درست فکر می‌کرده است. گفته شده است که علی‌رغم استثنائات فرهنگی و این واقعیت که ممکن است برخی تصمیم‌گیران از رویه ارائه دلایل در جهت منافع خودشان سوء استفاده کنند، هم‌چنان ارائه دلایل تا حد زیادی به‌عنوان یکی از ویژگی‌های مطلوب و دلخواه نظام حقوقی پایبند و معتقد به حاکمیت قانون باقی می‌ماند. ممکن است عده‌ای استدلال کنند که حتی دلایل ریاکارانه و عوام‌فریبانه بهتر از نبود مطلق دلایل است، زیرا در بلندمدت این دسته از دلایل که کمتر از دلایل واقعی هستند، می‌تواند اثری «تمدن‌ساز» بر روی تصمیم‌گیران داشته باشد. به همین ترتیب، در جوامعی که مقاومت در برابر سلسله مراتب و اقتدارهای سنتی شایع و رایج است، توسعه رویه ارائه و درخواست دلایل می‌تواند اثری آموزشی داشته و جامعه را به بیان انتقاد و تقاضای منظم توضیحات برای اقدامات حکومتی عادت دهد (McCubbins et al, 1987: 243-244).

1. Lay Assessors Act, May 2009.

2. Omakase.

## ۲. نیروی تمدن‌ساز ارائه دلایل

استدلال دیگری که بر ارتباط میان برداشت‌های رویه‌ای از حاکمیت قانون و ارائه دلایل تأکید می‌کند بر این باور است که الزام مقامات اداری به ارائه دلایل تصمیماتشان احتمال این امر را که آنها تصمیمات بهتری اتخاذ کنند افزایش می‌دهد، زیرا دلایل اثری تمدن‌ساز دارند (Elster, 1998: 103-5). این اثر تمدن‌ساز از این واقعیت ناشی می‌شود که ارائه واقعی دلایل، تصمیم‌گیران را به تبیین دیدگاه‌های خود به صورت علنی، چه به صورت شفاهی یا مکتوب ملزم می‌سازد. الزام به بیان دلایل، تصمیم‌گیران را وادار می‌کند که برای موضوع خود استدلال‌های قانع‌کننده ارائه کرده و از استفاده از استدلال‌های مبتنی بر نفع شخصی و غیراخلاقی خودداری کنند. با این الزام، مقام اداری نمی‌تواند به طور علنی بگوید که تصمیمی خاص را اتخاذ کرده است؛ برای مثال «چون امروز دوشنبه است» و آن را تبدیل به یک سابقه و رویه اداری کند.

دفاع از «نیروی تمدن‌ساز» دلایل پس از استدلال «جامعه‌پذیری غیراجتماعی»<sup>۱</sup> «کانت» در «ایده‌ای برای تاریخ عمومی از منظر جهان وطنی» مدل سازی شد. در این مقاله، کانت ادعا می‌کند که اخلاق از متضاد خود ظهور می‌کند، یعنی از تعارض و ستیز میان انسان‌ها. او این جامعه‌پذیری غیراجتماعی را به مثابه «تمایل انسان‌ها به وارد شدن در جامعه، متعهد و مقید شدن به یکدیگر با تضاد متقابل که به طور منظم جامعه را در معرض تکه‌تکه شدن قرار می‌دهد» تعریف می‌کند. اما این تضادها که فاقد هرگونه خصیصه اخلاقی است، مضمحل و به احساسات اخلاقی تبدیل می‌شوند. کانت این فرآیند تمدن‌سازی را به صورت زیر توضیح می‌دهد:

«از این رو، اولین قدم‌های حقیقی برای گذار از بربریت به تمدن برداشته می‌شود که این (گذار) در ارزش اجتماعی انسان‌ها نهفته است. پس از آن، به تدریج همه استعدادها و علایق توسعه یافته و اصلاح می‌شوند. از طریق روشنگری مداوم، سرچشمه‌ها در مسیر تفکر قرار می‌گیرند که در گذر زمان می‌تواند ناهنجاری‌ها یا خصلت طبیعی (اولیه) برای تبعیض اخلاقی را به اصول جزمی عملی تبدیل کند و از طریق آن، جامعه انسان‌ها را تغییر دهد، به گونه‌ای که همه آنها را به وسیله احساسات طبیعی خود به سمت اخلاق کلی سمت‌وسو دهد» (Kant, 1784: 22).

به همین ترتیب، انتظار می‌رود که الزام به ارائه دلایل، فشاری روان‌شناختی بر تصمیم‌گیران اعمال کند که پیش از اتخاذ تصمیم، مخالفت‌ها و مؤاخذه‌های جامعه را پیش‌بینی کرده و در موردی که می‌خواهند خودخواهانه و خودمدارانه تصمیم‌گیری کنند، با خودسانسوری، از اتخاذ

1. Unsocial Sociability.

این‌گونه تصمیمات خودداری کنند. از آن‌جا که دلایل منفعت‌جویانه هیچ وزنی در تریبالات اجتماعی پیدا نمی‌کنند، مقامات عمومی به‌جای دلایل مبتنی بر نفع شخصی، به‌سمت ارائه دلایل دیگر خواهانه برای موجه ساختن تصمیماتشان هدایت می‌شوند (Mashaw, 2007: 101-102).

برای مثال، هنگامی که در سال ۲۰۰۹ نخست‌وزیر ایتالیا «سیلیویو برلوسکونی»<sup>۱</sup> به‌نفع تصمیمی استدلال کرد که همه محاکمات غیراولویت‌دار را برای مدت یک‌سال تعلیق می‌کرد، دلیل این اقدام را تجدیدنظر در هزینه‌های اضافی تحمیل شده به نظام قضایی ایتالیا و ضرورت رسیدگی به پرونده‌های انباشته شده در دادگاه‌ها عنوان کرد و به این امر اشاره‌ای نکرد که خود نیز شخصاً از این تعلیق منتفع می‌شود.<sup>۲</sup> حزب مخالف چپ که این تصمیم (تعلیق) را «نجات نخست‌وزیر»<sup>۳</sup> نام‌گذاری کرد، با تندی جواب داد که این اقدام در واقع برای متوقف کردن محاکمه‌ای در میلان بوده که به‌موجب آن «برلوسکونی» متهم به پرداخت ششصد هزار دلار رشوه به وکیل مالیاتی پیشین خود «دیوید میلز»<sup>۴</sup> شده بود (Cohen, 2010: 15).

این مثال نشان می‌دهد که حتی آن عده از بازیگران حکومتی که کمتر به نظر جامعه اهمیت می‌دهند نیز باید ملاحظاتی برای تصمیماتشان بیابند که در آنها خیر و منفعت دیگران در نظر گرفته شده باشد. در طول زمان، امید می‌رود که مقامات عمومی‌ای که به‌طور راهبردی توجیهاتی برای تصمیماتشان صورت‌بندی کرده‌اند، با آن دلایل و توجیهات قانع و متقاعد شوند. این فرآیند آن‌چیزی است که «جان الستر» آن‌را «نیروی تمدن‌ساز تزویر»<sup>۵</sup> تعریف می‌کند. براساس نظر «الستر»، این نیرو «در مجموع ... به نتایج منصفانه‌تر منجر می‌شود». «الستر» معتقد است که تأثیر جامعه بر تصمیم آن است که زبان دلیل را جایگزین زبان منفعت می‌کند. از منظر او، دلایل، انگیزه‌های اصلی تصمیم‌گیرنده را از بین نمی‌برد، اما گوینده را وادار به پنهان کردن آنها می‌کند (Elster, 1998: 111).

این امید به نیروی تمدن‌ساز دلایل، بر انتظار هنجاری دیگری نیز مبتنی است: به محض این‌که بازیگران دولتی خود را در جامعه به دیدگاهی متعهد کنند، از آنها انتظار نمی‌رود که این دیدگاه را به سادگی کنار گذاشته و به نظر دیگری متمایل شوند، مگر این‌که بتوانند عدول خود را از

1. Silvio Berlusconi.

۲. این قانون که در ۲۴ ژوئن سال ۲۰۰۸ به تصویب مجلس سنا رسید، همه محاکمات برای جرایم ارتكابی پیش از سال ۲۰۰۲ را تعلیق می‌کرد، به جز جرایمی که مجازات آنها ده سال یا بیشتر است و جرایم مسلحانه، مافیا و اتفاقات محل کار.

3. Salva Premier.

4. David Mills.

5. Civilizing Force of Hypocrisy.

دیدگاه اول موجه کنند. از آنجا که معمولاً مقامات عمومی نمی‌توانند به‌طور آشکار از دیدگاه‌هایی که در پرونده‌های قبلی ذکر کرده‌اند، عدول کنند، شروع به باور کردن آن چیزی می‌کنند که ابتدائاً به‌طور سطحی به اعتقاد به آن وانمود کرده بودند. این فرآیند می‌تواند به مثابه یک فرایند کاهش «تنافر (ناسازگاری) شناختی»<sup>۱</sup> بین آنچه مقامات عمومی می‌گویند و آنچه فکر می‌کنند تعریف شود. در واقع، در این فرآیند، ناسازگاری بین آنچه مقامات عمومی می‌گویند و آنچه که به آن اعتقاد دارند کاهش می‌یابد و از این رو می‌توان این فرآیند را فرآیند کاهش تنافرشناختی نام‌گذاری کرد (Elster, 1998: 112).

البته این تصویر از نیروی تمدن‌ساز ارائه دلایل، جذاب است اما ممکن است بیش از حد خوش‌بینانه به‌نظر برسد. می‌توان این تردید را مطرح کرد که این تصویر، مبتنی است بر فرض‌های احتمالی روان‌شناختی در خصوص توانایی تصمیم‌گیران به باور پیدا کردن به دلایلی است که آنها در ابتدا به‌عنوان موضوعی صرفاً استراتژیک ارائه کرده بودند. نکته مهم‌تر اینکه، ممکن است آثار جانبی منفی نیز در ارتباط با ارائه دلایل عمومی - مانند مواردی که توسط «کورنلیث» قبلاً اشاره شد - وجود داشته باشد که این آثار منفی جدی‌تر و بیش‌تر از منافع باشد که توسط طرفداران دموکراسی گفت‌وگویی و مشورتی مورد اشاره قرار گرفته‌اند. برای نمونه، در حالی که دلایل ناکافی می‌تواند به جامعه ضرر برساند، ارائه بیش از حد دلایل یا دلایلی که به زبانی نامفهوم و دست‌نیافتنی ارائه می‌شوند نیز می‌توانند استفاده از دلایل عمومی را از مسیر درست خارج کرده و به جوامع دموکراتیک آسیب برساند. با این حال، بحث کامل در خصوص این پیامدهای دردسرساز ممکن است ما را به بیراهه ببرد (Mashaw, 2007: 105). اما باید گفت اگر تکلیف قانونی به ارائه دلایل، به‌طور کارآمدی به تصمیمات عمومی بهتر منجر شود قطعاً برداشت‌های ماهوی از حاکمیت قانون را تقویت می‌کند، همچنین باب فهمی معین و ثابت از آرمان حاکمیت قانون را باز می‌کند.

### ۳. ارائه دلایل و تضمین کرامت انسانی

در کنار استدلال‌های فوق، دسته دیگری از استدلال‌ها بر تضمین شأن و کرامت انسانی از طریق الزام مقامات اداری به ارائه دلایل تأکید کرده و آن را به مثابه جزئی ضروری هر برداشت از حاکمیت قانون تلقی می‌کند. در واقع، آنچنان که برخی نویسندگان معتقدند اساساً سازوکارهای

1. Cognitive Dissonance.

عدالت رویه‌ای به منظور تضمین کرامت انسانی در فرآیند رسیدگی و تصمیم‌گیری اداری طراحی شده‌اند (فلاح‌زاده، ۱۳۹۴: ۶۴). آن‌گونه که «آلن» بیان می‌کند: «به‌طور خاص، ارائه دلایل از سوی مأموران، می‌تواند همواره به‌مثابه کارکردی «کرامت‌گرا یا مبتنی بر کرامت انسانی»<sup>۱</sup> فهم شود که تا حدودی متفاوت از ترتیباتی است که برای تضمین اتخاذ تصمیمات دقیق و معتبر پیش‌بینی شده است ... ممکن است الزام به بیان دلایل اثر مفیدی بر کیفیت تصمیم داشته و در این مفهوم به تحقق عدالت کمک کند؛ اما چه این ادعا در هر پرونده خاصی صادق باشد یا نه، ارائه دلایل می‌تواند به‌عنوان جزو لازم و جدایی‌ناپذیری از رفتار توأم با احترام با یک مراجعه‌کننده ناامید تلقی شود، رفتاری که کرامت و شأن او به‌عنوان یک شهروند اقتضای آن را دارد» (Allan, 1998: 499).

می‌توان ادعا کرد که چنین تفکری، بخشی از استدلال «لرد ماستیل»<sup>۲</sup> را در پرونده «دودی»<sup>۳</sup> تشکیل می‌دهد. در این پرونده «لرد ماستیل» اعتقاد داشت که علاوه بر توانایی دلایل در فراهم ساختن زمینه‌های اتخاذ تصمیمی آگاهانه برای شاکیان به منظور اعتراض به تصمیم وزارت کشور انگلستان، بنیادی بودن حق در معرض خطر (یعنی آزادی) ضرورت ارائه دلایل را توجیه می‌کند، به‌گونه‌ای که عدم ارائه دلایل، تصمیم آنها را ناعادلانه جلوه می‌دهد (Eliot, 2012: 62). این، به نوبه خود با ترجمان گسترده‌تر دغدغه قضایی در خصوص رفتار با شهروندان از سوی مقامات حکومتی نیز هم‌سنخ است. در پرونده «آنوفریجوا»<sup>۴</sup>، بیان شد در صورتی که دولت بتواند تصمیمات اداری به ضرر اشخاص را بدون آگاه ساختن آنها از محتوای این تصمیمات اتخاذ کند، حاکمیت قانون سرنگون خواهد شد.<sup>۵</sup> «لرد استین»<sup>۶</sup> معتقد بود که چنین رفتاری از سوی مقامات «هراس‌انگیز و کابوس‌وار»<sup>۷</sup> است: نظام انگلستان وضعیتی را تحمل نمی‌کند که در آن «حقوق اشخاص با تصمیمات مخفیانه و عجولانه نادیده گرفته شود».<sup>۸</sup> به‌طور آشکار، بین نگفتن واقعیت یک تصمیم به یک شخص و امتناع از آگاه ساختن اشخاص از دلایل آن تصمیم تفاوت وجود دارد، اما در صورتی که مورد دوم (یعنی امتناع از آگاه‌سازی اشخاص از دلایل تصمیم) اتفاق

1. Dignitarian Function.

2. Lord Mustill.

3. Doody.

4. Anufrijeva.

5. See: R. (on the application of Anufrijeva) v. Secretary of State for the Home Department [2003] UKHL 36; [2004] 1 A.C. 604.

6. Lord Steyn.

7. Kafkaesque.

8. R. (on the application of Anufrijeva) v. Secretary of State for the Home Department [2003] UKHL 36; [2004] 1 A.C. 604 at [28].

بیفتد، به معنای آن است که شهروند تنها به مثابه یک ابزار و شیء محض در اختیار مقامات رسمی قلمداد شده است. امری که هراس‌انگیز و حاکی از عدم احترام به شأن و کرامت انسانی اشخاص است. از این منظر، الزام به ارائه دلایل سازنده یک «فرهنگ موجه‌سازی» و سازگار با آن است و از طریق آن، مشروعیت دولت و پای‌بندی آن به ارزش حاکمیت قانون، نشأت گرفته از «قدرت هر پرونده در دفاع از تصمیماتش تلقی می‌شود» (Mureinik, 1994: 32).

### نتیجه‌گیری

استدلالی که در این مقاله مورد توجه قرار گرفت آن است که ارائه دلایل توسط سازمان‌های عمومی رویه‌ای است که فقدان آن، قطعاً نظام قواعد را از تلقی آنها به‌عنوان نظامی وفادار و پایبند به حاکمیت قانون، تهی و بی‌معنا خواهد کرد. به‌طور خاص‌تر، ادعا شد که تمرکز و تأکید بر ارائه دلایل، هم بعد رویه‌ای و هم بعد ماهوی حاکمیت قانون را تقویت و تأیید می‌کند. از بعد رویه‌ای یا شکلی حاکمیت قانون، این نوع حاکمیت مستلزم امری ماهوی نیست، برای مثال، حاکمیت قانون مستلزم آزادی خاصی نیست. رویکردهای شکلی حاکمیت قانون به موضوعات و مسائلی می‌پردازد که در آنها قانون وضع و اجرا می‌شود و به محتوای قانون نمی‌پردازد. در مقابل، در برداشت‌های ماهوی از حاکمیت قانون، حاکمیت قانون به دلیل نتایج خاصی که به بار می‌آورد (مانند تضمین حق‌های مشخص)، یک ارزش تلقی می‌شود. حاکمیت قانون در این معنا ارجاع به معیارهای عدالت یا حق را در برمی‌گیرد. بر اساس این برداشت، شناسایی یک نظام حقوقی به عنوان نظامی که به حاکمیت قانون احترام می‌گذارد بدین معناست که آن نظام باید معیارهای ماهوی و بنیادین معینی را محقق کند. نمی‌توان نظامی حقوقی را سازگار با حاکمیت قانون دانست اگر آن نظام نتایج عادلانه معینی را محقق نکند.

براساس تحلیل ارائه شده در این مقاله، ارائه دلیل، جزء ضروری رویکرد شکلی به حاکمیت قانون است، زیرا براساس این رویکرد، همه آنچه که حاکمیت قانون مستلزم آن است این امر می‌باشد که دولت هر آن چیزی را که انجام می‌دهد به روشی پیش‌بینی‌پذیر و منسجم انجام داده و آن را با دلایل موجه سازد. به‌همین ترتیب، ارائه دلایل می‌تواند وصف هسته (محور) برداشت ماهوی از حاکمیت قانون را محقق کند. همان‌گونه که گفته شد هدف برداشت ماهوی از حاکمیت قانون، تحقق نتایج عادلانه شخصی توسط حکومت از طریق قانون است. فرض می‌شود که الزام تصمیم‌گیران به ارائه دلایل تصمیماتشان، نسبت به دیگر روش‌ها و شکل‌های

تصمیم‌گیری، شهروندان را بیشتر در برابر سوء استفاده از قدرت محافظت می‌کند.

#### منابع

##### الف- فارسی

##### کتاب‌ها

- فلاح زاده، علی محمد، (۱۳۹۴)، *حقوق اداری تطبیقی*، تهران: انتشارات شهر دانش.
- هایک، فردریش، (۱۳۹۵)، *راه بردگی*، ترجمه فریدون تفضلی و حمید پاداش، چاپ سوم، تهران: نشر نگاه معاصر.
- هداوند، مهدی، (۱۳۸۹)، *حقوق اداری تطبیقی*، جلد اول، تهران: انتشارات سمت.

##### مقاله‌ها

- زارعی، محمدحسین، (۱۳۷۶)، «تحلیلی از پیوند حقوق اداری و مدیریت دولتی بر پایه حاکمیت قانون»، *نشریه مدیریت دولتی*، پاییز و زمستان، دوره ۱۱، شماره ۳.
- فلاح‌زاده، علی محمد، (۱۳۹۶)، «اصل بیان دلایل و مستندات آرا و تصمیمات اداری و انعکاس آن در رویه قضایی دیوان عدالت اداری»، *مجله پژوهش حقوق عمومی*، بهار، دوره ۱۸، شماره ۵۴.
- قاری سید فاطمی، سید محمد، و فلاح زاده، علی محمد، (۱۳۹۳)، «عدالت رویه‌ای و تکلیف به بیان دلایل تصمیمات اداری: روی کردی حق بنیاد»، *مجله تحقیقات حقوقی*، ویژه نامه شماره ۱۰.

##### ب- انگلیسی

##### Books

- Allan, Trevor, (1998), "Procedural Fairness and the Duty of Respect", in: *Oxford Legal Studies*, Vol. 18.
- Kornblith, Hilary, (2002), *Knowledge and Its Place in Nature*, Oxford: Clarendon Press, especially chapter 3.
- Levine, James P, (1991), *Juries and Politics (Contemporary Issues in Crime and Justice)*, Brooks/Cole Publishing.
- Pettit, Philip, (1997), *Republicanism: A Theory of Freedom and Government*, Oxford: Clarendon Press.
- Stein, Peter, (1966), *Regulae Iuris: from Juristic Rules to Legal Maxims*, Edinburgh, Edinburgh University Press

**Articles**

- Adams, Brian E, (2014), “Reason-Giving In Deliberative Forums”, in: *Journal of Public Deliberation*, Vol. 10: Iss. 2, Article 6. Available at: [http:// www. publicdeliberation. net/ jpd/ Vol.10/iss2/art6](http://www.publicdeliberation.net/jpd/Vol.10/iss2/art6).
  
- Administrative Review Council, (2003), “The Scope of Judicial Review”, Discussion Paper, available at: [http://www.arc.ag.gov.au /Documents/Judicial+ Review+21\\_3.pdf](http://www.arc.ag.gov.au/Documents/Judicial+Review+21_3.pdf).
  
- Alexy, Robert and Aleksander Peczenik (1990), “The Concept of Coherence and Its Significance for Discursive Rationality”, in: *Ratio Juris*, Vol. 3.
  
- Amaya, Amalia, (2013), “Coherence, Evidence and Legal Proof”, in: *Legal Theory*, Columbia University Press, Vol. 19, Issue 1.
  
- Beck, Leland E, (2013), “Agency Practices and Judicial Review of Administrative Records in Informal Rulemaking”, Report to the Administrative Conference of the United States, available at: [https://www.acus.gov/sites/default/files/documents/Agency Practices and Judicial Review of Administrative Records in Informal Rulemaking.pdf](https://www.acus.gov/sites/default/files/documents/AgencyPracticesandJudicialReviewofAdministrativeRecordsinInformalRulemaking.pdf).
  
- Bingham, RT Hon Lord Justice, (1988), “Reasons and Reasons for Reasons: Differences between a Court Judgment and an Arbitration Award”, in: *Arbitration International*, Vol. 4.
  
- Black, Matt and Paul Flintoft, (2011), “Challenging Administrative Decisions (Considerations for merits review and judicial review)”, *Continuing Professional Development Seminars*, available at: <http://mblack.com.au/papers/mattblack-challenge-admin-decisions.pdf>.
  
- Brooke, John L, (1998), “Reason and Passion in the Public Sphere: Habermas and the Cultural Historians”, in: *Journal of Interdisciplinary History*, Vol. 29 (1).
  
- Carbonell, Flavia, (2011), “Coherence and Post-sovereign Legal Argumentation”, in: Agustin Jose Mendez and John Erik Fossum (eds.), *Law and Democracy in: Neil MacCormick’s Legal and Political Theory (The Post Sovereign Constellation)*, Springer, Chapter 9.
  
- Craig, Paul. P, (1997), “Formal and Substantive Conceptions of the Rule of Law: An Analytical Framework”, in: *Public Law*, available at: [weblaw.haifa.ac.il/en/ Judges Academy/workshop3/Documents/A/A/PL-Craig.pdf](http://weblaw.haifa.ac.il/en/JudgesAcademy/workshop3/Documents/A/A/PL-Craig.pdf).
  
- Eliot, Mark, (2012), “Has the Common Law Duty to Give Reasons Come of the Age”, in: Legal Studies Research, University of Cambridge, and Paper No. 7 /2012, available at: <http://ssrn.com/abstract=2041362>.
  
- Elster, Jon, (1998), “Deliberation and Constitution Making”, in Jon Elster (ed.),



*Deliberative Democracy*, New York: Cambridge University Press.

- Fuller, Lon L. (1958), "Positivism and Fidelity to Law—A Reply to Professor Hart", in: *Harvard Law Review*, Vol. 71.

- Goldman, Alvin I, (1994), "Argumentation and Social Epistemology", in: *The Journal of Philosophy*, Vol. 91.

- Kant, Immanuel, (1784), "Idea for a Universal History from a Cosmopolitan Point of View", in: Lewis White Beck (ed.), *On History*, translated by Lewis White Beck, Robert E. Anchor and Emil L. Fackenheim, Indianapolis: Bobbs-Merrill, Fourth Thesis.

- Kress, Kenneth J, (1984), "Legal Reasoning and Coherence Theories: Dworkin's Rights Thesis, Retroactivity, and the Linear Order of Decisions", in: *California Law Review*, Vol. 72. Available at: <http://scholarship.law.berkeley.edu/californialawreview/vol72/iss3/3>.

- Lindquist, Stefanie A. and Frank C. Cross (2010), "Stability, Predictability and the Rule of Law: Stare Decisis as Reciprocity Norm", Available at: <https://law.utexas.edu/conferences/measuring/The%20Papers/Rule%20of%20Law%20Conference.crosslindquist.pdf>.

- Lovett, Frank, (2001), "Domination: A Preliminary Analysis," in: *The Monist*, Vol. 84.

- Mashaw, Jerry L, (2007), "Reasoned Administration: The European Union, the United States, and the Project of Democratic Governance", in: *Yale Law School Legal Scholarship Repository*, Faculty Scholarship, Paper 1179, available at: [http://digitalcommons.law.yale.edu/fss\\_papers/1179](http://digitalcommons.law.yale.edu/fss_papers/1179).

- Matthew D. McCubbins et al, (1987), "Administrative Procedures as Instruments of Political Control", in: *Journal of Law and Economics*, Vol. 3.

- Montpetit, Éric, (2005), "Westminster Parliamentarism, Policy Networks, and the Behaviour of Political Actors", in: Andre Lecours (ed.), *New Institutionalism: Theory and Analysis*, University of Toronto Press, available at: [www.jstor.org/stable/10.3138/9781442677630.18](http://www.jstor.org/stable/10.3138/9781442677630.18).

- Mureinik, Etienne (1994), "A Bridge to Where? Introducing the Interim Bill of Rights", in: *South Africa Journal of Human Rights*, Vol. 10.

- Onishi, Norimitsu, "Japan Learns Dreaded Task of Jury Duty", in: *NY Times*, July 16, 2007.

- Pettit, Philip (2000), "Democracy, Electoral and Contestatory," in: Ian Shapiro and Stephen Macedo (eds.), *Designing Democratic Institutions, Nomos XLII*, London and New York: New York University Press.

- Ronald Dworkin (1984), "Rights as Trumps", in: Jeremy Waldron (ed.), *Theories of Rights*, Oxford University Press.
- Stalnaker, Robert (1973), "Presuppositions", in: *Journal of Philosophical Logic*, Vol. 2.
- Staszewski, Glen (2012), "Reason-Giving and Accountability", in: *Minnesota Law Review*, Vol. 93, available at: [http://www.minnesotalawreview.org/wp-content/uploads/2012/01/Staszewski\\_MLR.pdf](http://www.minnesotalawreview.org/wp-content/uploads/2012/01/Staszewski_MLR.pdf).
- Visram, Alnashir (2010), "Review of Administrative Decisions of Government by Administrative Courts and Tribunals", *10th Congress of the International Association of Supreme Administrative Jurisdictions (Sydney – March 2010)*.
- Waldron, Jeremy (2008), "The Concept and the Rule of Law", in: *Public Law & Legal Theory Research Paper Series*, Working Paper NO. 08-50, New York University School of Law. Electronic copy available at: <http://ssrn.com/abstract=1273005>.